

# جلد اول از کتاب احوال

صلوات الله علیه در روز قیامت مرا شفاعت کند و اگر من بجای ابو بکر بودی و فاطمه آن دهری نزد من آورده  
 او را تصدیق می نمودم و چون فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود مردمان با او گفتند بر شیخین یعنی  
 ابو بکر و عمر طعن بیاریدی گفت **هُمَا طَعْنَانِ عَلَى نَفْسِي هُمَا** ایشان خویشان در غضب نمودن فدک با او اب  
 طعن را بر چهره خویشان باز کشوند مع احمدیث عمر بن عبدالعزیز فدک را بر غم انفس من فغان بحضرت امام محمد باقر  
 صلوات الله علیه تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر بیکر جهان سفر کرد و بعد از آن خلفای بنی عباس نیز  
 برکت در حق اهل بیت سلام الله علیه معرفت داشتند و دارای فضیلت و معدلت بودند مانند ما منون و تقیم  
 و داغ با ولاد فاطمه صلوات الله علیها باز کرده اند و چون نوبت بمشکل رسید از ایشان گرفته بجهام بخشد  
 و بعد از آن معتقد باز گردانید و گفتی باز گرفت و معتقد دیگر باغ با ایشان رد نمود در کتاب سجاد را لا نوا  
 و در ذیل احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام مسطورات که عبد الله بن ابی بکر بن عمر و از پدرش  
 روایت کند که چنان افتاد که عمر بن عبدالعزیز را در باب فدک چیزی در خاطر خطور نمود و بدانت که حق  
 فاطمه زهرا سلام الله علیها و بعد از وی حق سبزه ندان آن حضرت است و بدست دیگران از وی ظلم  
 و غضب است لا یرحم کتوبی با ابو بکر نکاشت و او در این وقت حامل بدینه بود **أَنْظُرُ عَلَى سِتَّةِ الْأَفْ جِنَارٍ**  
**فَرَّةٌ عَلَيْهَا غَلَّةٌ فَذَلِكَ أَرْبَعَةُ الْأَفْ دِينَارٍ فَأَقِيمُهَا فِي فُلَانٍ فَاطْمَأَنَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ مِنْ بَنِي**  
**هَاشِمٍ وَكَانَتْ فَذَلِكَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَاصَّةٌ فَكَانَتْ مَالَهُ نَوْجَفَ عَلَيْهَا جَبَلٌ وَارِثًا**  
 در روایتی رسیده است که بعضی از اراضی فدک را بحکم شرایط مصالحه یهودان متصرف بودند و در فدک  
 نشین داشتند چون نوبت خلافت بعمر بن الخطاب رسید فرمان کرد که جماعت یهود از اراضی فدک بیرون شوند  
 و بشام کوچ نمایند و مزارع ایشان را به پنجاه هزار درهم قیمت بنهاد و از بیت المال بداد مردم یهود گفتند  
 چو ناست که ابو القاسم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما عهد بر بست و اینکه توان عهد را نادیده انگاریم  
 و ما را اخراج میکنی گفت من آن روز حاضر بودم پیغمبر با شام فرمود تا آنجا که خواستیم شمارا در اینجا باز گذاریم  
 اکنون میخواهیم شمارا حکم به بیرون شدن میکنیم و با این روایت ممکن است که معنی کلمات پسر عبد العزیز  
 این باشد که حامل فدک را حامل او سنجیده دارد و از سه قسمت دو قسمت را بحجره اولاد حضرت فاطمه سلام الله  
 علیها از بنی هاشم نماید چنان اراضی را که عمر بن الخطاب از یهودان بجزید از خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و فاطمه زهرا صلوات الله علیها خارج میدانست و شاید در آن زمان که عمر عبد العزیز این فرمان داد داخل فدک  
 شش هزار دینار بوده است یا اینکه معتقدش تقیم بیست بوده و شش هزار را عنوان مقیم قرار داده و بتوان  
 بود که در آن وقت منافع فدک چهار هزار دینار با و عاید نشده و این وقت که فدک مار کرده است و استعداست  
 آن مبلغ را که در زمان خلافتش از فدک برخاسته و حق بنی فاطمه بیسلام الله علیها بوده با ایشان متردد دارد  
 و بپادشاه نوشته است آن شش هزار دینار را بجلاوه چهار هزار دینار منافع عالی فدک با ایشان تسلیم دارد

فدک بجز  
 با سلام بر

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و تواند بود که فواست است بعلواوه نسیف نیک شش هزار دینار نیز باضافه ایشان عاید گرداند که چهل و نه  
 دینار بشود چنانکه از خبریکه مسعود، بر قوم داشته و نکارش خواهد یافت شاید این مسئله مشهور می شود  
 بجهت یکصد شش هزار دینار بعلواوه چهار هزار دینار بعلواوه چهار هزار دینار منافع فدک را در فرزندان طایفه  
 سلام الله علیهما از جاعت بنی هاشم تقسیم کن چه فدک بخت و جدال و رحمت پیاده و سوار گشوده نخت  
 تا مسلمانان را در آن بجزیه باشد و بصلح مفتوح شد و مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است  
 در تجار الا نوار از هشام بن معاذ مسطور است که گفت نزد عمر بن عبدالعزیز بودم گاهی که بدین طریقه در آمد  
 جلوس کرده بود و با منادی خود منبر مان داد که در کوی و برزن بدین مذکور شد تا هر کس را مسطور و مظلوم باشد  
 بر در سرای او حاضر گردد پس محمد بن علی باقر علیهما السلام حضور یافت مزاح مولای عمر بروی در آمد و گفت ایکن  
 محمد بن علی صلوات الله علیهما حاضر بایست عمر گفت یا مزاح وی را در آره شام میگوید چون آنحضرت در آن  
 عمر از دو چشم اشک بر روی امام علیه السلام فرمود ای عمر چه ترا که ای این داشته هشام در جواب عرض کرد  
 یا بن رسول الله از فلان و فلان کیان است فقال محمد بن علی علیهما السلام یا احمر امننا  
 الدنیاسوق من الاسواق منها خرج قوم بما یبغضهم ومنها خرجوا بما یبغضهم و کرمین قوم  
 قد غرهم بمثل اللذی اصبحنا فیهِ حتی األهم المرب فاستوعبوا فخرجوا من الدنیا  
 ملکوبین لما کرموا کذبوا لما یحبون من الاخری و لا یما کرموا اجنته فمما جمعوامن لا یجد لهم  
 و صاروا الی من لا یندرهم فمن والله محقون ان تنظر الی تلك الاعمال الی کما شیطهم  
 بها فتوافتمهم فیها و تنظر الی تلك الاعمال الی کما تخوف علیهم منها فکف عما تاتق الله  
 و اجعل فی قلبک اثنتین تنظر الی الذی تحب ان یکون معک اذا قدمت علی ربک فتدبره من یدیک  
 و تنظر الی الذی تکره ان یکون معک اذا قدمت علی ربک فانبع به البذل و لا تذهب الی سبغه قد باث  
 علی من کان قبلک ترجوان تجوز عنک و اتق الله یا عمر و اتق الله یا عمر و اتق الله یا عمر و اتق الله  
 لظلمتم قال بلیت من کذب ان سبک الایمان بالله فحاشا علی و کذب و قال ایها النملایب التوبة فقل  
 نعم یا عمر من اذا رجوا کمدخله رضاه فی الباطل و اذا غضب له یخرب غضب من الحق و من اذا قد کرمنا و الی  
 امام علیه السلام فرمود ای عمر این جهان بازاری است از بازارها و سوقی است از اسواق که جاعتی در آن تجارت  
 اند آیند و چون بیرون شوند پاره سودمند شوند و بعضی با زبان همغان روزی هر کس در طلب آخرت  
 رنج برود و توشه سعادت بر گرفت از سوداگری خود سودمند رود و هر کس در سباج عرض و آرمایان این جهان  
 کار ساخت و از آخرت روی برداشت چون ازین بازار فریب بیرون شود جز زیان و خسران بهره نبرد  
 ای بس که آن که آنچه ما در آن با داده ایم بفریب این جهان فدا و چاره نماند و با خسارت و خسران  
 بیرون شدند و در آنحال فریب با یک اصل ملاقات کردند گاهی که در شش در فریب ایرد از شش همت

محمد بن علی باقر علیه السلام

محمد بن علی باقر علیه السلام

# جداول مذکبات احوال

غزور در چنگال مرگ دستگیر باشند و علامت زده و کوبش و با حسرت از جهان بیرون شوند تا چرا آنچه بکار ایشان می آید و در آخرت زاده و توشه ایشان تواند بود بر داشتند و آنچه ایشان را از مکاره و بایا نکاهیان و پیر تواند بود با خود ببردند و آنچه فراهم کرده اند برای ایشان محمودیت و بجانب کسی میشوند که بیسج غدر و طیس در حضرتش ممنوع نباشد سو کند با خدای سزاوار باشیم که در آن اعمال که با دیگران غبطه هستیم خود نیز با ایشان موافقت کنیم و با آن اعمال که دیگران را از آن پنهان میکردیم بنسبیم و خود از آن دور باشیم پس از خدای تبارک و دو چیز پیشین یاد خاطر کن یکی اینکه بنجر و آنچه را که دست میداری که چون در حضرت یزدان در آئی با پیش بداری در حضرتش پیش داری و آنچه را که در دست میداری که با خویش بحضرت پروردگار عرضه داری با آنچه مستحق میثاری بتبدیل کن و معروض دار و با آن بضاعت که مایه هلاکت و دوار و شقاوت و ناکجاری پیشینان بوده راه سپار تا می خواهی از تو پذیرفته شود و از تو دور گذرند ای عمر ترس و در بر روی کسان بکشی کار را بر مردمان از حاجب و دربان دشوار نهی و داد و مستلوم از ظالم مستمان و منطالم را باز گردان آنجا که فرمود هر کس شایسته در روی باشد که در خویش را از مستحق و کرده با یکدیگر مخلوط گرداند و کردار خویش بنقص و خسران در آن کند پس این خود را در حضرت خدای سبحان کامل و استوار ساز این وقت عمر بن عبدالعزیز از جای صحبت و خود را بر زانوهای مبارکش افتخند و عرض کرد ای سلاله خاندان نبوت بر پند و موعظت بیفرمای فرمود آری ای عمر رستگاری و مومن پروردگار کسی است که چون در حالت رضا و خوشنودی باشد رضای خویش را با باطل آمیزش نهد و چون خستگین گردد بسبب خشم و عقوبت از حق روی برتابد و چون قدرت یابد آنچه که از آن اوست بتناول تناول نخورد چون عمر اینکلمات بشنید قلم و قرطاس بخواست و نوشت **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا مَا رَدَّ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ ظَلَمَةَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَلِكَ سِیْنِ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَچون بدید که مخصوص بمحمد بن علی باقر علیه السلام است و بظلم و غصب در دست دیگران بود با وی رو کرد و این خبر را چنانکه در اینجا مذکور شد ابن شهر آشوب نیز در مناقب مسطور فرموده است**

افراد بر فضیلت  
بنی فاطمه بر بنی  
امیه

ذکر ائمه در عمر بن عبدالعزیز بر فضیلت بنی فاطمه علیها السلام بر بنی امیه

## واحسان او با ایشان و مناظره مروی با او

شهادت عمر  
بر فضل بنی فاطمه

عمر بن عبدالعزیز در میان خلفای بنی امیه بر فضیلت و دانشش مدار و بعقل و فراست کامکار بود همه وقت با وی فاطمه سلام الله علیها نیکی میورزید و از مراتب و فضایل ایشان آگاه بود و اگر نه حب ریاست و دوستی شیطان و غلبه نفس اداره مانع بودی هرگز بر مسند خلافت جای ناسخی و آخرت خویش مایه گدازشتی در کجا الا نوار از مناقب ابن شهر آشوب این طریقی از ابن علوان از حضرت امام جعفر صادق از پدر سعادت او شنیدم که باقر علیه السلام مرویت **قَالَ لَوْ لِي عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لَأَعْطَانَا عَطَا بَابِ عَظِيمَةٍ**

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ أَحَدٌ فَقَالَ لَنْ بَنِي أُمَّتِهِ لَأَرْضِي عَنْكَ بِأَنْ تَقْبِلَ بَنِي فَاطِمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَقَالَ  
 نَقَبْتُهُمْ لَنْ يَمُوتَ حَتَّى لَا أَبَالِي إِلَّا أَسْمَعُ وَلَا أَسْمَعُ لَنْ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَقُوْلُ  
 يَا فَاطِمَةُ كَبْنَةُ بَنِي يَسْرَانَ مَا سَأَلْتَهَا وَبَنِي مَا سَأَلْنَا فَمَا أَنْتِ سَرَوْتِ رَسُوْلَ اللهِ وَأَنْتِ سَأَلْتَهُ  
 مقصود عمر از حق لا ابالی این است که چندان این خبر را بشنیده ام که هیچ باک ندارم که بعد از من نشنوم یا  
 امام علیها السلام فرمود چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت جای کرد و در حق ما عطای بزرگ بمذول میباش  
 چند آنکه برادرش بروی در آمدند و گفتند بنی امیه از تو خوشنود میشوند که بنی فاطمه علیها السلام را برایشان  
 برتر و فخر و نتر و داری عمر گفت بنی فاطمه بر بنی امیه فضیلت و برتری دارند چه من اینچنینم چه ان پوستان  
 شنیده ام که هیچ باک ندارم ازین بعد کسی بشنوم یا نشنوم که رسول خدا صلی الله علیه و آله همین فرموده فاطمه  
 شعبه و پان از من است مسرور میدارد مرا هر چه او را مسرور بدارد و بد باشد برای من هر چه او را بد باشد  
 و من متابعت سرور رسول خدا را میخایم و از مسائله او پر میز میورتم و عمر بن عبد العزیز درین مسند  
 روشن میکرد داد که آنان که ذکر را از حضرت فاطمه صلوات الله علیها مأخوذ داشتند و آنحضرت ما غمزه  
 داد و هنگام ساختن همان رسول خدا تعالی را اندوهناک و افسرده نموده و من از کار و کردار و احتساب  
 ایشان بیزارم چنانکه در سجاد را از امام علی شیخ از اصحابی از جابر بن جویان مروی است که در آنروز که مردان  
 با عمر بن عبد العزیز بیت کردند اسما و بن خارج فراری بروی در آمد و بانسان این شرمشروع نمود

عجبه تفضیل بن عمر بن  
 بعد از عمر بن محمد  
 و شایسته است

کتابت عمر از امام  
 باقر

إِنِّي أَقُولُ الْإِنَّمَاءُ بِالْحَقِّ فَمَا  
 بِالْأَمْرِ وَالنَّبِيِّ لِلأَوَّلِ  
 مِنْ أَبَوَيْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مَرْوَانَ  
 هُوَ أَوْلَىٰ بِأَنْ يَكُونَ خَلِيفَةً  
 بِأَنِّي بَعَثْتُهُ أَنْ يَكُونَ بَلِيفَةً  
 وَمَنْ كَانَ جَدُّهُ الْفَارُوقُ

کنایت از اینکه آنحضرت که پدرش عبد العزیز بن مروان و جد مادریش عمر بن الخطاب است با مر و سینه  
 سزاوارتر و لایق تر است عمر گفت این آنست که من هذا المکان احب الی منی اگر ازین مقام و کلام  
 و کتاب من بفاروق اسما که می نمودی دوست تر میداشتم و ایچو در سجاد را از انوار مرویت که عمر بن  
 عبد العزیز مکتوبی بفرستاد از ان فرامان نوشت که یکصد تن از علمای فرسان ما بجانب من کسب  
 تا از سیرت و سلوک تو از ایشان پرسش نمایم حاکم فرسان ایشان را بخواند و زبان عمر را باز ماند آن  
 جفاقت از اطاعت آن امر معذرت خواستند و گفتند ما عیال و اشغالی است که نتوانیم از آنها برکنار  
 باشیم و عدل و انصاف عمر با اجبار مقتضی نیست لکن ما کثیرن از میان خود انتخاب کنیم که بمنزله  
 بتامت باشد و هر چه گوید سخن ما باشد و هر چه پای زنده رای ما باشد پس حال فرسان آن شخص را  
 باستان عمر روان ساخت چون آمد بعد در آمد سلام داد و گفت مجلس را از یکجا بفرم و از او که گفت  
 این سخن از چه کوفی چه اگر آنچه کوفی بصدقت باشد اینجاست تصدیق مینمایند و اگر از روی حق و راستی

۴۱۴۴۴  
 با عمر در باب  
 خلافت

# جلد اول از کتاب احوال

نباشد که تیب کنند آنزد گفت من این خلوت از بد خویش نخواهم بگریزیم تو خواهی چه همی دارم که سستی  
 در میان ما دایر شود که شنیدنش را کرده میثاری اینوقت عمر اشارت کرد تا هر کس در آن محاسن حضور داشت  
 بیرون شد و جزا کسی نماند آنگاه با آنزد گفت بگوی تا بگوئی گفت مرا باز گوی که منصب خلافت از کی بتو  
 پیوست عمر تویی دراز خواست شد آنزد گفت آیا چیزی نفرمائی گفت فی از چهر روی گفت از اینک اگر گویم خلافت  
 از جانب خدا و رسول حسدای مرا منصوص کرده دیدم در روغ خواهد بود و اگر گویم مسلمانان بر اینکار اجازت  
 و اتفاق نموده اند جوابی دیگر رانی دگونی ما هم که اهل بلاد شرق و مسلمانانیم ازین کار بیخبریم و بر آن اجازت  
 نکرده ایم و اگر گویم خلافت ما از پدرم و خدیم میراث برده ام جواب میگوئی اولاد پدرت بسیارند  
 اختصاص و انفراد تو از چیست چون سانی این سخن بشنید گفت خدای ما بر اقران تو بر نفس خودت  
 باینکه حق برای غیر از تو میباشد سپاس میگذارم و هم اکنون جانب بلاد خویش میگیرم عمر گفت سوگند با خدا  
 اینکار نیشاید با سجد او را گفت بایه همیشه با من باشی و از من نه و مو عظمت من در میان بر خندی و آن مرد نزد عمر  
 بود و یکی روز عمر بن عبد العزیز گفت آنچه داری بگوی یعنی از چه سبب قبول خلافت کردی گفت چون  
 من بخوان خلفای گذشته شدم که پیش از من بر مسند خلافت بودند بطلم و جور و شقاوت رفتار میکردند  
 و فی مسلمانان را در کار خود میل نفس خود میکردند و از نفس خود آگاه بودم که این افعال را  
 حلال نمی شمارم و بر مؤمنان کما جبار نخواهم بود از نزدی بر تولیت امر ایشان اقدام کردم آن مرد گفت  
 با من باز گوی اگر تو بر مسند خلافت جلوس میگردی و دیگری جز تو متولی میگشت و همان ظلم و جور که  
 خلفای پیش از تو میورزیدند بجاری بست آیا هیچ از بار و زود و وبال و معاصی و نکال او بر تو چیزی وارد  
 میگردید گفت فی هم اکنون تو را میگویم که راحت خویش را در تقب خود متحمل میشدی و سلامت او را در خطر  
 خود خریدار میگردی عمر گفت همانا تو همیشه واضح و نامحی را قسم حروف گوید اگر عمر را تزلزل معنوی  
 در باطن نبود جواب نافر داشت که اگر درند و اثم آنخس بر من نبود اما مومنین و مسلمین لعناب و ستم او در ریخ  
 و آزار بودند و من زحمت خویش را چون برای راحت جمعی بزرگ متحمل شدم بی سنگ و ریب با جور و شاب  
 خواهم بود لکن چون عمر میدانست آنزد وی حق بر آن مسند جای نکرده و هیچ ثوابی چاره عذاب غضب  
 خلافت را نخواهد کرد جز سکوت چاره نیافت و این ظلم و نفاق و معصیت و شقاق بر فاضلین  
 پیشین محول داشت با بجهت چون آن کلمات بسای رفت بر خاست تا بیرون شود و با او گفت سوگند  
 با خدای اول با اول شام و اوسط ما با اوسط شام بسلامت و بوار رسید و زود است که پایان با بیان شما  
 بهلاک و تباهی رسد و خداوند نشان بر شما مستعان است و او ما را کافی و کفیل وافی است و دیگر در جای  
 الا نوار از مالک بن عطیة از ابو حمزه روایت کند که سعد بن عبد الملک در خدمت حضرت امام محمد باقر  
 علیه السلام در آمد و آنحضرت او را سعد بن خیر نام فرموده و او از فرزندان عبد العزیز بن مروان بود

کلمات امام  
 عبد السلام  
 با سعد بن خیر

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و مانند زنان زمان و گریه کنان بود آن حضرت فرمود ای سعدا بخیر چه خبر تورا بگویم در آنسکند است  
 عرض کرد چگونه بگویم با اینکه از جمله شجره ملعونه هستم که در قرآن مذکورند فقال له لست منهم أنت  
 أموعثنا أهل البيت أما سمعت قول الله عز وجل بئسما آلهم علیهم السلام فمن تعنی فمومن  
 فرمود تو در شمار ایشان هستی تو اموی هستی که از ما اهل بیت باشی آیا شنیده باشی قول خدای عزوجل را  
 که میفرماید در حکایت از حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا و آله السلام فرمود هر کس با من متابعت کند از من باشد  
 مسودی در مروج الذهب نوشته است که عمر بن عبدالعزیز بعالم مدینه نوشت ده هزار دینار در میان فرزندان  
 علی بن ابیطالب علیه اسلام قسمت کن در جواب نوشت که علی علیه اسلام را در چند قبله قریش فرزندان  
 پیدا است این دینار را با که ام یکت از طبقات اولاد من است عمر در پاسخ نوشت که اگر تورا فرمان کنم که  
 کو سفندی را بزرگ نمای باید بویسم که سیاه یا سفید باشد چون این کتب من با تو رسد قسمت کن در میان  
 فرزندان علی از فاطمه صلوات الله علیها ده هزار دینار چه بسیار طول کشید است که حقوق ایشان را از  
 ایشان باز داشته اند و ایشان را بظلم و ستم مجبور نموده اند و السلام با سجد عمر بن عبدالعزیز چندان پاس  
 رعایت بنی فاطمه را داشتی که موافق روایت بعضی از مورخین فاطمه بنت عیین بن علی صلوات الله علیهم  
 او را تجید کردی و ستم مودی اگر عمر نداده بودی مادر با کسی حاجت نیفتاد می و هم این اثر و پارچه از  
 مورخین نوشته اند که حضرت امام محمد باقر علیه اسلام فرمود ان لیکل قوم تجبیه وان تجبیه بنی امیه  
 عمر بن عبدالعزیز و ان یبعث یوم القیمة امة واحدة یعنی در هر جماعتی نیست است در نجیب بنی امیه عمر بن عبدالعزیز  
 و او در روز قیامت است به تنهایی مبعوث خواهد شد اما درین حدیث شریف بی تامل نشاید بود و درین  
 کلام حقایق اثر بی نظر نباید رفت و از آنکه وحدت پیغمبر نباید ماند چنانکه برابر اب و قاین پوشیده نیست  
 اللهم اجعل عواقب امون اخبارنا حسنا علی قلائد محمد و آل محمد صلوات الله علیهم واجعلنا فی ذلک  
 و ذمیرة انبیاءهم سیدنا اهل سید رضی رحمه الله تعالی در یکی از قصاید خود میفرماید عمر از جلالت آن  
 که در قیامت نجات خواهد یافت چه در دفع ظلم و جور انزال رسول خدای و رد ذک و عوالی ذریت صدیق  
 صدیق گبری فاطمه را سلام الله علیها آثار عظیم از وی ظهور نمود و محبت و دوست دار اهل بیت  
 اطهار است از جمله قصیده این چند بیت است

بجای خود میفرماید  
 در هر جماعتی نیست است  
 در نجیب بنی امیه  
 عمر بن عبدالعزیز

بجای خود میفرماید  
 در هر جماعتی نیست است  
 در نجیب بنی امیه  
 عمر بن عبدالعزیز

یا بن عبد العزیز انک کعب العزیز	حق من ائمة لیکتک
انت لکن هتاعن الشیم لانت	فلو کنت سجن یا لجز بتانت
عیر ان اقول انک قد لبت	وان لکن نطبت که نزل بیتک
در سمعان لا حدتک لغوا	خبر سید من ال مر فان میتک

ابن ابی اسود در شرح پنج ابلاغه میگوید جماعتی از مردم بنی امیه بر فضیلت امیرالمومنین علی علیه السلام

# حداول از کتاب احوال

بر دیگران یعنی خلفاء، ضیق قائل بودند و از جمله ایشان خالد بن سعید بن العاص و دیگر عمر بن عبدالعزیز است  
 اشارت کند چنانکه در شرح شافیه ابی فراس و دیگر کتب مسطور است و میگوید که این خبری مشهور و مردی  
 از ابن ابی عمیر است که روزی عمر بن عبدالعزیز در مجلس خویش طای داشت با نگاه در بانس با زنی گفتند که  
 بلند بالا و نیکو اندام بر روی در آمد و دو مرد بان زن آویخته و مکتوبی از میمون بن مهران با خود داشتند  
 عمر بن مکتوب را برکشود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم الى امير المؤمنين محمد بن عبد العزيز  
 من ميمون بن مهران سلام عليك ودحة الله وبركاته اما بعد فانه ودعنا  
 امرضاقت به الصدد وودجرت عنه الاوساع وهر بنا بانفسنا عنه ووكناه الى الظلم  
 يقول الله عز وجل وكوذه الى الرسول والى امير المؤمنين لعلمه الذين يسطرون منكم فيكون  
 بوی امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز از جانب میمون بن مهران سلام ورحمت خدای بر تو باد و اما آنست که پیش  
 افتاد که در عقل آن معضل سینه تا سگی گرفت و میدان علم دانه شیر با آن وسعت و پندآوری محمد  
 و پیارگی در سپرد لاجرم احتیاط ورزیدیم و از حکومت برای وسیله خویش بر خود ترسیدیم و بعالم و  
 دانای آن تفویض کردیم چنانکه خدایتعالی نیز میفرماید در معضلات مسائل چون بدستی دانا نباشند  
 بفرستاده خدای و صاحبان امر باز کرده اند چه آنکه بهشاط حقایق مسائل توانند کرد عقل معضل را  
 دانا توانا باشند و این زن این دو مرد که پیشگاه خلافت دستکار فرستاده شدند ازین دو مرد بختن  
 شوی او و آن دیگر هر آن زن است یا امیرالمؤمنین چه این زن کمان میزد که این زن مطلقه است  
 چه شوهرش سوگند یاد کرده است که اگر علی بن ابیطالب علیه السلام بهترین این است و شایسته ترین  
 ایشان بر رسول خدای هستی الله علیه و آله نباشد زوجه اش مطلقه باشد و پدرش بعقیدت خودش  
 این زن را مطلقه میداند یعنی چون شوهرش طلاق این زن را با این امر معلق داشته و بعقیدت او  
 چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارای این رقت است زنش مطلقه نیست اما پدر این زن که با این  
 عقیدت نیست دختر خود را مطلقه میداند و آن مرد را در نهیب خود از مقام دامادی خود بیرون می شمارد  
 و دخترش را بروی حرام میخواند مانند در آمد بر آن مرد اما شوهر این زن باید زنش میگوید که تو دروغ میگوئی  
 و گناه بوزنی و قسم من صحیح و راست و آنچه گفته ام که علی علیه السلام بهترین این است و شایسته ترین  
 بختیست رسالت آیت است مقرون بصداقت است و این زن بر غم انف تو و جوش دل تو زوج  
 من است پس این اوری را نزد من آوردند از شوهر این زن از سوگندش پرسیدم گفت آری و بطلاق  
 او سوگند خوردم که علی بهترین است و اولای بجزرت نمی رقت است چنانکه او را هر کس شناسد و  
 مکر است او را هر که او را مکر است هر کس خواهد ازین سخن خشناک باشد باشد و هر کس راضی است  
 راضی باشد مردمان این سخنان شنیدند و اگر چه بر کین زبان بودند اما قلوب کیان بود چون

نگاه بکتاب میمون بن مهران که در حال عمر بن عبدالعزیز است

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

نخون اینحال شدم و بدیدم هی خواهند گفت اینک نشینند و آشوبی بپایند ازین حکومت کناری گرفتیم ۴۰۵  
تا تو آنچه خداوندت بناید داری کنی اینک پدر و شوهرش بقوی در آویخته و پدرش سو کند خردا  
که شوهر او را تنها با وی کند ارد و شوهرش قسم خورده است که اگر چند نفر از تنش بگیرند از او جداش دور  
بنویسد که اینک حاکمی که تخلف از حکمش را جایز شمارند درین امر حکم نماید پس این داری را با حضرت تو

حوالت کردیم احسن الله توفیقاته و ارشدک الله و در بیان کتب این آثار نوشت

إِذَا مَا الشِّكَاكُ وَدَدَنْ يَوْمًا

وَضَلَّ الْقَوْمُ دَرْعًا مِنْ يَدَائِهَا

لَأَنْتَ قَدْ حَوَيْتَ الْعِلْمَ طَرًّا

وَخَلَقْتَ الْإِلَهَ عَلَى الرَّحَابِ

فَخَلَقْتَ فِيهَا الْعَالَمِينَ

فَأَنْتَ كَمَا أَنَّهَا خَيْرٌ مِنْهَا

وَإِحْكَمْتَ الْقَابِلُ وَالشُّوْ

فَخَلَقْتَ فِيهَا الْعَالَمِينَ

عمر بن عبدالعزیز چون اینحال بدید بزرگان بنی هاشم و بنی امیه و زعمای قریش را اینچنین کرد آنگاه روی  
با پدر زن کرد و گفت ای شیخ چکونی گفت یا امیرالمومنین و خرفوش را بجماری شایسته و بایسته بیام  
و با این مرد تزویج کردم و چون باز روی حسیرو صلاح اینم در ششم در دعوی دروغ سو کند بخورد  
و سو کندش را بطلاق او محول داشت و از آن پس که مطلقه اش نمود می خواهم بشرط زوجهیت با وی باشم  
عمر گفت ای شیخ شاید اینم را در مطلقه نخورده باشد چگونه قسم او درت میاید شیخ گفت سبحان الله این امر  
چنان روشن باشد که در سینم من شکی و در بی خلیجان نماید و با اینجالت سالخوردگی و علم من مشتب کرده چاره گمان  
میکند که علی بهترین این استات و اگر آنچه دعوی میکند بر خلاف واقع باشد زنش بطلاق مطلقه باشد  
عمر روی با شوهر آن زن کرد و گفت چکونی بهین صورت سو کند خورده باشی گفت آری چون این جواب بگفت  
نزدیک بود آن مجلس از جای کنده شود و حاجت بنی امیه بخشیم و تیز روی سلطان بودند لکن نزدی  
و بعد نخون بودند تا او چکونید پس عمر ساعی سر بریزان کند و بازین همی بگوید و اول مجلس خاموش و نخون بود  
تا عمر چکونید آنگاه عمر سر بر گرفت و این شعر خواند

إِذَا وَجَّهَ الْحُكْمَ بَيْنَ قَوْمٍ

وَمَا خَيْرُ الْأَنْامِ إِذَا نَعَدْتَنِي

أَصَابَ الْحَقُّ وَالْحَقُّ السُّدُ

خِلَافَ الْحَقِّ وَاجْتَنَبْنَا

کنایت از اینکه در حکومت باید جانب حق و سداد در شاد سپرد پس روی با بنی امیه کرد و گفت سو کند اینم  
چکونید همه خاموش شدند عمر گفت سبحان الله گویند مردی از بنی امیه زبان بر کشود و گفت این حکومتی است  
که با هر فرسودج راجع میباشد و ما را آن برنت و جبارت نیست که سختی بر اینم باشد اینک تویی عالم باین امور  
و سوتمن حاجت عمر گفت هر چه میدانی بگوی چه سخن ما را بسک حق با باطل یا باطلی راقی نخند و مجلس من در آن  
آنرا داری گفت هیچ نمیگویم گفت ایوقت عمر روی با مردی از بنی هاشم که از اولاد عقیل بن طالب بودند و گفت

باجی



# جسد اول از کتاب احوال

یا عقیلی در سوگند این مرد چسکونی عقل این امر را منتقم شمرده و گفت یا امیرالمومنین اگر قول مرا حکم مرا چنان  
 بگردانی میگویم و گرنه بدانی سکوت گشاده تر و برای حفظ مودت پانیده تر است هر گفتم گوی که قول تو بر  
 حکم و حکم تو منزلت امضا دارد چون بنی امیه این سخن را شنیدند گفتند یا امیرالمومنین با ما از روی انصاف و حق  
 که حکومت را با غیر ما گذاشتی با اینکه ما کشت و پوست تو هستیم هر گفتم بجهل با کمال غرور و کوهش ساکت شویم چه ازت  
 این امر را بشما عرض وادم و هیچیک آماده جواب نشدند گفتند آن خانوشش شدیم که تو آنچه بعقل عطا کردی  
 با ما بخودی و خاکه او را ما را حکومت دادی **فَقَالَ عُمَرَانُ كَانِ أَصَابَ وَأَخْطَأْتُمُ وَحَدِّمُ وَحَجَّزْتُكُمْ**  
**وَأَبْصَرْتُكُمْ فَأَذْنَبَ عُمَرَا أَبَاكُمْ أَنْ تَنْدُونَ مَا مَشَلَكُمْ** هر گفتم اگر مرد عقلی بصواب رفت و شما بخطا  
 و از روی خرم کار کرد و شما بجز او از راه بصیرت در آمد و شما گورمانندید گناه عمر صیت پدر ما را آیا میداند  
 مثل شاپیت گفتند اینم گفت لکن عقلی میدانم آنگاه با عقلی گفت ای مرد چسکونی گفت آری ای امیرالمومنین  
 مثل ایشان چنان است که شاعر از پیش گفته است

فُحِّمْتُمْ إِلَى الْمَوْتِ فَلَمَّا عَجَّزْتُمْ      تَنَاءَوْكُم مِّنْ لَّا يَدْرِي خَلَّةٌ عَجَّزَتْ  
 فَلَمَّا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ أَهَدَتْ نَفْسُكُمْ      نَدَامَا وَهَلْ يُغْنِي مِنَ الْحَدَرِ الْحِزْبُ

کنایت از اینکه از سخت شمارا باین امر دعوت کردند و چون عاجزانه بکسی رجوع کردند که هرگز شایسته  
 و انکار جزا نشسته و چون این حال را به پدیرشمان شد کاهی که سودمند نشدید عمر بن عبدالعزیز  
 گفت بگو گفتی و بصواب رفتی اکنون آنچه از تو سؤال کردم باز گوی عقلی گفت یا امیرالمومنین این مرد  
 بر هستی سوگند خورده است و ریش را طلاق نمخته است عمر گفت من نیز همانند ام آنگاه عقلی گفت  
 سوگند میدهم شمار خداوند آیا میداند که رسول خدای صلی الله علیه و آله کاهی که در سرای فاطمه عیادت  
 آنحضرت بیامده بود و من در دایه خنجرک هلت تو صیت عرض کرد ای پدر و چارچی شدیم و آنوقت  
 علی علیه السلام برای انجام پانچ در ایچ رسول خدای غایب بود و پیغمبر با فاطمه فرمود آیا چیزی میل دار  
 عرض کرد آری با کورایل هستم اکنون کم یا باست و زمان آن نیست رسول خدای فرمود خداوند قادر است  
 که انکور برای ما بسازد و آنگاه عرض کرد

اللَّهُ مَا تَنَابَيْهِ مَعَ أَفْضَلِ أُمَّتِي عِنْدَكَ مَنَزِلَةٌ

بار خدا یا انکور بسیار سان به ستیاری آنکس که در حضرت تو از ثنات امت من منزله اش افزون باشد  
 در جهان حال علی علیه السلام در کوفت و برای اندر شد و زبیلی با خود داشت و گوشه جای مبارکش را  
 بر آن بچینه بود رسول خدای منم و پستین ای علی عرض کرد انکور است که از بهر فاطمه خواسته ایم  
**فَقَالَ تَنَابَيْتُمْ أَفْضَلًا مِنْكُمْ وَاللَّهِ مَا سَرَّ بِي أَنْ يَخْصِفَ بِيَابِهَا عَيْنِي فَتَبْنِي بِهَا**  
 دو گرت بخیر باند و عرض کرد انکور که بر ایسر در ماضی تا اینکه علی را با این دعای من مخصوص دانست

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

شعای و قرمز درین انکور سردار به آنگاه فرمود بجز بنام خدای دخترک من و حضرت فاطمه سلام الله علیها از آن انکور بخورد و هنوز رسول خدای از سرای بیرون نشده بود که کمال عافیت و سلامت نایل شد عروچن این فریاد گفت ای عقلی بصدقت حدیث کردی و سکو گفتی گوای میدم که این خبر بشنیدم و در خاطر بسپروم آنگاه گفت ایرو دست زن خویش را بگیر و اگر پدرش با تو متعرض شد منی او را در هم شکن بعد از آن روی با اهل محاسن کرد و گفت یا بنی عبدمنان والله ما یجهلنا بایعتم خیرنا ولا یلعنکم فی جهنما و لکنما قال الاول ای من زندان عبد مناف سو کند با خدای آن فضایل و مناقب که دیگران در حق علی علیه السلام میدانند ما نیز میدانیم در مذبح خویش کور و از طرفت مستقیم بی خبر باشیم مکن چنانیم که شاعر میگوید

مَصَدِّقَاتِ الدُّنْيَا رَجَالًا لَا يَفْتَحُنَا  
فَلَمْ يَذْرُوكُوا حَيْرًا مِلَّ احْتَقَبُوا شَرًّا  
وَأَعْمَاهُ سُرْحَبٌ وَأَصْمَهُمْ  
فَلَمْ يَذْرُوكُوا إِلَّا الْخُسَارَةَ وَالْوِزْدَا

کنایت از اینکه این دنیای فدار بنایش زیب و زینت ناپدید از خود مردمان دنیا طلب را چنان در حال گرفتاریت و غرور و کیدت شکار کرده است که آنچه خیر ایشان بدان می باشد بگذارند و آنچه اسباب شر و زیان ایشان است بردارند و دستهای مال و حطام دنیای فانی ایشان را آنچه کور و کر کرده اند که هر در و زور و وبال و خدایت و دشمنی کشند و از راه صواب و طلب ثواب چشم پوشند باعث بنی ایتیه چون اینجال بهینه گفتی سنگ و خاک شدند و زبان در کام لال آوردند و آرزوی خویش را با خود فراموش بن محران کتوبی نمود که از مضمون نامه آگاه شدم و آن دو مرد وزن بیایند و خدای سو کند زوج را بر استی و درستی توام داشت و بر زوقیت زوجه اش ثابت ماند تو نیز خبر این بدان و معمول بداد و اسلام علیک رحمة الله در شرح شایسته ابی فراس مسطور است که عمر عبدالعزیز در استشهاده بشهر معهود اعراف می نماید بر اینکه میدانند که بعد از امیرالمومنین علی علیه السلام حق با اولاد آنحضرت سلام الله علیهم است چنانکه شما میدانید و اینست که دیگران بر ایشان تقدم میجویند و حق را بذی حق نمیکند از برای آن است که دنیا ایشان را مسید کرده است و ایشان به نیامال شده اند و از سرای اعراف روی بر گاشته و بدوستی این حطام بیدوام از مشوبات سرای جاوید چشم بر گرفته و دنیا ایشان را اگر و کور و بدست و یوچل و لول غرور مرد و رساخت و چون مانند عمر عبدالعزیز کسی با آن زهد و شهرت بروع و عبادت و پاره اعمال صالحه و دانستن اینکه دنیا او را صید کرده است و بر آنکه صاحب حق است مقدم شده و بجهت دنیا و چار این وبال کرده است پس بیت کمان شایگانس که دل را غنی این زهد و روع و علم و خبر نباشد ذکر طلب کردن عمر بن عبد العزیز مسلم بن عبد الملک و شکر اسلام که در محاصره اسلامبول مشغول بودند

این حدیث در کتاب  
تذکره ائمه است

این حدیث در کتاب  
تذکره ائمه است

# جلد اول از کتاب احوال

ازین پیش مسطور گردید که مسلمة بن عبد الملک برب فرمان سلیمان بجا صر قسطنطینه اشتغال اشده و بکر در  
الیون بقطر و فلاد چار و بفقرو بلا گرفتار شدند و مقهور و پیمان فرودمانند چندانکه چار پایان خود را بعبده خود  
و این خبر سلیمان پیوست و او سخت اندوهناک شد چنانکه بروایت پان از مورخین ازین اندوه ببرد مترجم تاریخ  
طبری میگوید پروان ازین کتاب چنین خواندم که مسلمة بن عبد الملک در زمان پدرش عبد الملک باراضی آن مملکت شد  
در ورکار بحر میبرد تا پدرش ببرد و بعد بن عبد الملک بر سر خلافت منگی گردید و مسلمة پایان روزگار و بعد نیز  
در آنجا با ناسلیمان نافذ فرمان گردید و از آن پیش که میرد مسلمة نام کرد و از کار نیز بدین مصلحت او را بیا کام شدند  
و نوشت که وی بخراسان اندر است و بضاغی بزرگ فراهم کرده و من همی برسم که طریق حصیان پیش گیرد باز است  
تا بخراسان شوی و این کار دشوار است آن کس چون نارسلیان ببلد رسید منادی را فرمان داد که مردمان را  
نه آنگه تا سلاح برگیرند و ایشان اطاعت فرمان کردند و مسلمة بنشت و حرب را بسیار است و در میان آنگاه شدند  
و با ساز و برگ کیلو پروان آمد و جنگی سخت بجای بردند و در هم شکست پست بخت دادند مسلمانان از دنبال ایشان  
تا خسته چندانکه ایشان را بشد در انداخته و غنیمی بزرگ دریافتند و تا مدتی آنظر برانند که از بنامی مسلمة بود و بگردد  
الیون نام مسلمة نوشت که اینکار سخت بطول انجامید اکنون بفرم صلح اندزم بدان شرط که تو ازین جزیره باز گردی  
و بجهت شوی و در آنجا می باشی و من بدسال ششاد با هزار درم تو فرستم و هزار او قید زده و هزار کاوه کوسفند و هزار  
مادیان و از دیبا و سقلاطون و نقایس واقشه کونا کون ارسال دارم و اگر خواهی از مسخه بشام و در آنجا می باشی  
و من بدسال شش هزار درم تو فرستم و هزار او قید زده و هزار کاوه کوسفند و هزار سر مادیان و از دیبا  
و سقلاطون و نقایس واقشه کونا کون ارسال دارم و اگر خواهی از مسخه بشام شوی و خودانی سده جواب گفت  
که من سوکنه خورده ام که ازین شهر باز نشوم تا درین شهر اندر نشوم چون در آیم هر چه خواهی چنان کنم و اولاد در آنجا بمانم  
و بپنشنده و در کنار قسطنطینه مندر و آندند و این خبر بالیون ملک روم پیوست و او با بزرگان و بطریقان  
بیاض منادی کرد و گفت ای سر شامسته کجاست آوی را سخن گویم مسلمة با وی مقابل شد الیون گفت خسرو کند تو  
با من باز رسید و من با بجد استمانی مردم روم مقصود تو بجای گذارم بدان شرط که تنها در آنی مسلمة گفت  
من نیز بدین همه استمان بستم به ان شرط که در و از شهر استمان بنیدی و بطلال بن عمرو با ابطال رجال مردان  
قتال ببرد شهر بنیته تا اگر با من کیدی بفرستد ایشان اندر آیند و شهر را ازین دین بر آورند الیون گفت اینکار  
روا باشد پس بفرمود تا در شهر استمان بر کشوند و آن همتران و سواران و پیادگان از در شهر استمان با کلیای  
بزرگ که کیت فرسنگ مسافت داشت صف بر کشیدند و بر ما مسلمة ساطین بزدند مسلمة با ابطال بن عمرو که  
از قامت ابطال جان دلیر تر بود گفت درین شهر بخوابم شدن و کرد سرای ترسیان بخواهم گردید تا غز  
اسلام و ذل کفر بجای دارم تا بر من چشم ببارد اگر تا نماز و یکبار نشوم به ایند که گشته شدم چون شران شکاری  
و پلنگان و هساری بشد اندر شویید و هر گز ای بید بکشید و هر چه پند ببارت بگیری و بشد اندر آتش آغینند

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و پس از من عیسیٰ بن مردان شاد امیران فرزان است با طاعت آید و امر او را بپذیرد آنگاه  
 مسدود میگردد بکبیر و شهرستان قطنیه اندر شد و او را ندی بر تن و خودی بر سر و بزیرنده صدره  
 از خود بر زبیر خود علامه سفید و شمیری حایل و نیزه دست اندر داشت و بختی چون شیر تخمیر کرد و هر روز  
 راه میسر در میان از هر سوی بدو چشم دوخته و از دلیری و نیروی قلب او در کفایت بودند مسئله با کبیر  
 شیر و آهنگ نکت و نمایش نکت راه میسر و هیچ کس نگریت تا کجاست ایون رسید ایون جیت  
 و بدست و پایش بوسه بر نهاد و در خدمتش تا در کلیسیای بزرگ پیاده راه سپرد و سلمه چون در یای آتش  
 بر مرکب سوار بود در میان از خیال و جلال سخت آفته شدند پس سلمه بن عبد الملک بگلیا اندر آمد  
 و در آنجا صلیبها از زرد که هر یک و کرسی زرین بر نهاده بودند سلمه دست دراز کرد و آزار گرفت و شش  
 خود نهاده ایون گفت ای امیر و میان بین کار همه استان نباشد و من همی ترسم که بخلعه در آید و فتنه  
 بر آورد این صلیب را بر جای بگذار بهای آن بر من است و تو را در هم سلمه سو کند خرد که جز با این صلیب  
 بیرون نروم در میان بچوش و خروش در آمدند ایون گفت خاموش باشید چه من خود عرض آن  
 از بهر شما بزم پس سلمه راه برگرفت و آن صلیب را کنونیار کرده با خود برد و با صلیب از شهرستان پرورش  
 و بر نیزه داشت و در آن وقت بطلال بن عمرو و لشکریان بر آنحال بودند که بشد از تار زدن چون سلمه را  
 دیدند بروی انجمن کردند مسئله بدینته الفهرآه و ایون آنمال که پذیرفته بود سلمه فرستاد و نیز مخصوص  
 از زرد سیم و اسبان واقعه فرادان ارسال داشت آنگاه سلمه از بدینته الفهرودی مسجده نهاد چون  
 چون در آنجا فرود شد مرض و باد در مسلمانان چک و ناخن و باز کرد و جاقی از مسلمانان بردند و مردگان  
 مسخه باندیشه حرب بر آید و سلمه آهنگ ایشان بدانت و حرب ایشان را بیاراست و شمیر در نهاد  
 و خلقی بسیار از آنان بگشت و بفرمود تا مسخه را ویران و باز من یکسان کردند و از آنجا بعبوریه اندر آمد و در  
 عبوریه از مرکب میان خیرافت و عمر بن عبد العزیز به نامه کرده بود که مردان همه ابعیت کردند و  
 بطوع و رضا فرقی دل و فرسندی خاطر بفرمان من کردن نهادند بدان شرط که من چون امام  
 عادل بود و ادکار کنم و خوشنودی خدای را از خدای تو نسیق ظلم چون نامه مرا بخوانی اطاعت فرمان کن  
 و از آن زمین چنین زنی من گرای و از مخالفت و عصیان پرهیز و غزوات و افعال نیکویی خوشتر  
 باطل کردن و جمله مسلمانان را با خوشتن کوچ چون مسلمان نامه بخواند متران سپاه را فراهم ساخت  
 و از استان براند و از ایشان در طلب شوز بر آمد بجهت کفشد ایها الامیر ما خان یسینیم که بدوروی کنیم  
 و تو با وی بخالفت شوی سپاس خدایا که آنان علم و علم و شجاعت و بزرگواری و شرف که خدایت  
 خایت فرمود و او با تو رغبت افتاد و بگریه از وی عصیان و مخالفت تبا نه کنی گفت یکو گفتند ایها  
 عمر بن عبدین و پارسائی و زهد و جهاد و بندگداری آماسته و بدین قسم خطیر شایسته است اینک

بزرگوار است

بزرگوار است

بگفتند

## جلد اول از کتاب احوال

۳۱۰ خدمت او راه بسیار پس با مسلمانان از جای بچند و با سی هزار مرد سجد و دو شام سوخت و بفرمان عمر  
 بدشت اند شد چون از عمر با رغبت نابد و شود عمر با رغبت مسئله بسای خویش باز شد و دیگر روز با او  
 مرد برای همراه گرفت همچنان بد نیافت روزیم با یک غلام بیاد عمر او را بار داد و بفرمود تا شبست آنگاه  
 گفت ای سید جهان کبشتی آن کردی که فرمان بود و اگر آنچه کردی از بهر خدای کردی آوازه  
 و نام سختی خوشا و حکما بر حال تو و اگر برای نام و ریاضت و آوازه کردی و ای بر تو خدای بار و ترا بیامرز  
 و عفو کناد ای ابوسعید پس مسئله بخانه خویش باز گشت و بعد روز بسلام عمر میشد و عمر را بکوشش رسیده بود که مسئله  
 به روز هزار درهم در کار طعام مصروف داشتی عمر یافته شد و او را پیام کرد که فردا شب طعام با من بسیار  
 و طبخ خویش را فرمان کرد که از هر گونه طعام فراوان بساز و عمر در ایام خلافت از آن طعام با نخورده بود  
 و نیز بفرمود تا آشی از حدس و پیاز و زیت تریب دهد و عمر را طعام ازین آتش بیشتر بودی و با طبخ گفت  
 چون مسئله درآمد و خوان بیماری از سخت این آتش را بیاد آن پس یک طعامه با چون دیگر مسئله  
 بیاد عمر او ای از هر سوی سخن در افکند و از حدیث روم پرسیدن گرفت تا از نوبت طعام بر گذشت  
 و مسئله سخت گرسنه شد این وقت عمر بفرمود تا طعام حاضر ساختند طبخ بحسب میعاد آن طعام را از سخت  
 پشیمان مسئله از شدت جوع خندان بخورد که دیگر نبردی خوردن نداشت چون دیگر اطعمه الوان جاورد  
 مسئله مسخ توانست خوردن عمر گفت یا ابوسعید از چه نخوری و از خوردن دست باز گیری گفت یا امیرالمؤمنین  
 سیر شد عمر گفت سبحان الله تو ازین سیر و پیاز و حدس که از بهر با یک درهم پرداخته این پیشوی و بر نوات  
 خویش بیک روز هزار درهم بخرج آوری یا ابوسعید از خداوند مجید ترس و از مسرفان مباش و این در ایام  
 که بر خوان منی جد و ایشان تصدق کن چو این کردار در حضرت پروردگار بهتر باشد مسئله گفت یا امیرالمؤمنین

سپاس بسیارم پس بر خاست و بسای خویش اندر شد و الله تعالی اعلم

## ذکر قضاوت ابی وائله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بفرمان عمر بن عبد العزیز بن مروان در بصره

قضاوت ایاس  
در بصره  
۹۹

درین سال ابو وائله ایاس بن معاویه قضاوت بصره یافت و این داستان چنان است که بروایت  
 ابن خلکان عمر بن عبد العزیز در اوقات خلافت خویش نامه بعدی بن ارطاه که از جانب او نایب  
 جواق بود بر نکاشت که ایاس بن معاویه و قاسم بن ربیع و محمد بنی بنی عبد الله بن عطفان را یکجا  
 حاضر گردان و هر یک را بلیغ فرات و کیاست آراسته تر یابی بقضاوت بصره باز کند چون عدلی  
 ارطاه هر دو تن را حاضر ساخت ایاس گفت ایها لایسرازد و فقیه مصر حسن بصری و محمد بن سیرین  
 پیشش فرمای تا من یا قاسم هر یک را اختیار نمایند بقضاوت بشان و چنان بود که قاسم با ایشان را

## امام محمد باقر علیه السلام

۴۱۱

داشستی و ایاس داشتی لاجرم تا سم به انت که که عدی از حسن و محمد پرسش کند بقاسم اشارت نمایند پس با عدی گفت نه از من و نه از ایاس پرسش کن سو کند با آنکه ای که جز او خدائی نیست ایاس بن معویه از من فقیه تر و با مور قضا و اناتراست هم اکنون اگر من درین سو کند دروغ ندان باشم برای تو سزاوار نیست که چون من کاذه بی راقاضی کردانی و اگر در تفصیل ایاس بر خودم بعد اوقات رفته باشم تو را میرسد که قول مرا در تصدیق مرا بپذیری ایاس با عدی گفت تو مردی را بیاوردی و بر که اند و در رخ به اشتی داد و سو کند می دور و رخ خود را از آن خطر بگریزند و از آن پس از سو کند دروغ خود باستغفار در سگانه میشود و از آنچه بیایست چنانکه بود سجات می یابد عدی بن ارطاة با ایاس گفت اکنون که چنین <sup>مطلب</sup> گویم با معلوم داشتی باری تو بکار قضاوت اولی و انب باشی پس ایاس راقاضی بصره ساختن با میکوید عدی بن ارطاة عامل بصره بود و حسن بن ابی الحسن بصری در بصره قضاوت داشت و قضاوت با استغفانود عدی استغفای او را بپذیرفت و ایاس بن معویه با بجای او بگذاشت و پروای از قضاوت حسن شکایت کردند پس عدی او را مغزول و ایاس را مضروب نمود و این خبر نیز منافی روایت ابن خلکان نیست با بعد ایاس بن معویه در بلاغت لسان و علاوت بیان و نهایت فطانت و بزرگی و کجاست وجودت قرصیه و لطف استدراک مشهور و معروف و مضروب المثل است چنانکه اذکی من ایاس در میان عرب مثل معروه فاست و را قم حروف شرح احوال او را در ذیل مجلدات کتابت مسکوة الاولاد در حرف همزه مسطور داشته و ازین پس نیز نشانه تعالی در بختاب در جای خود مذکور میشود

## ذکر برخی از سوانح و حوادث سال نود و هشتم هجری

### نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

ابن اثیر چنانکه اشارت رفت بنویسد در نیال عمر بن عبدالعزیز بسبب بن عبدالملک فرستاد و او را فرمان کرد که با آنکه با او هستند از مملکت روم باز شود و اب و اشتر و خیل و مرکب و طعام بسیار برای آنها روانه کرد و مردمان با باغات ایشان بر آنجخت چه در غلای سخت و بلائی درشت گرفتار بودند و هم در ایشان مردم ترک بر اهل آذربایجان غارت بردند و جمعی از مسلمانان را دستخوارتر و بیشتر داشتند لاجرم حاتم بن النعمان الباطنی بر حسب فرمان عمر ساخته سفر گشت و ترکان را در یافت و با ایشان جنگ در انداخت و تیغ در آنان بگذاشت و جدا بگشت و جز معدودی تسلیم از آن هیچ نرفت و با سپاه تن اسیران ترک بزرگراه عمر باز شد و نیز در نیال عمر بن عبدالعزیز بنیدین جالب از لاریت عراق مغزول ساخت و عدی بن ارطاة سناریا بصره و عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عدی قرشی را عاملی که در ساخت و کاتب خود او را از نادرا با عبدالحمید بنیدین نمود و عدی

این خبر منافی روایت ابن خلکان است  
 و در بعضی نسخ این خبر مذکور است  
 که عدی بن ارطاة را در بصره قضاوت داشت

# جبلد اول از کتاب احوال

۳۱۴ ارطاة موسی بن وهب عمیر را از دنبال نزیه بن المهلب روانه ساخت چنانکه اشارت تقدیری در جای خود  
 بخارش رود و در خیال ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم که حال مدینه بود مردمان را تخریب اسلام کند  
 و در خیال عبدالعزیز بن عبداللہ بن خالد در که امیر بود و عبد الحمید عامل کوفه بود و عامر شعی نقضات  
 کوفه روزی نهاد و ازین خبر چنان میرسد که بعد از عامر شعی نقضات کوفه نامه ارشد باشد و این  
 در شرح حال عامر نقضات اشارت نموده است و درین سال عدی بن ارطاة عامل بصره بود و هم در آن  
 بر حسب فرمان عمر بن عبدالعزیز جراح بن عبداللہ الحکمی بولایت فراسان نام بردار شد و در این سال  
 نافع بن جبرین سلم بن قتیبه در مدینه وفات کرد و محمود بن الربیع که در زمان رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله به یمنان خراسان میگردید و کربطیان بن حصین بن حذیب ابی بنی و الدقا بوس کوس رحل  
 بکوفت یافتی در مرآتة البخاری در سال سوانح نود و نهم میگوید محمود بن ربیع انصاری درین سال وفات کرد  
 و رسول خدا صلی الله علیه و آله در قیاد نظر رحمت فرمود و در آن وقت چهار ساله بود و ازین پیش سوانح  
 سال نود و ششم بو فوات نافع بن جبرین سلم بن قتیبه و برادرش محمد شاربت رفت پاره از مور قتیق را  
 حقیقت چنان است که عمر بن عبدالعزیز در خیال بنفس نوشتن جانب قطنیه سپرد و مسلمة بن شکر اسلام  
 از حد و دروم باز گردانید و اندکم بانصواب و در خیال چنانکه اشارت رفت لئونیم در قطنیه  
 تحت سلطنت بر نشست

و اینست جبرین  
 عبداللہ در فرمان  
 وفات نافع بن جبرین  
 وفات محمود بن الربیع  
 وفات ابی بنی  
 وفات محمود بن ربیع  
 انصاری  
 جبرین لئونیم در قطنیه

## ذکر وقایع سال یکصد و هجری و شروع شویب خارجی

فروع شویب  
 خارجی  
 ۱۰۰

### در جوئی و نامه نوشتن عمر بن عبدالعزیز بسوی او

ابن اثیر در تاریخ الکمال و محمد بن جریر در تاریخ طبری و مسودی در مروج الذهب و سایر مورخین آثار در ذکر  
 سوانح سال یکصد و صاحب تاریخ حبیب الیر در حوادث یکصد و یکم هجری میگوید که در خیال شویب خارجی  
 که نامش بطام و از طایفه بنی شکر است با شادق در دستینه جوئی که از اعمال واسط است خروج نمود  
 و آنجا که از طایفه سپه و جوان بودند و کار او روزگار روزگار استوار کردید چون این خبر در دست  
 کشوف کردید بعد از آنکه در کوفه از جانب عمر حال بود چنانکه آن اشارت رفت نامه کرد و نوشت چنان  
 نخط که ایشان ناچار از جای نوشتن جنبش گیرند و فتنه اعدا نمایند و خون مسلمانان بریزند و در  
 روضه انصاف میگوید عبدالرحمن بن عبداللہ بن نزیه بن خطاب و ابی کوفه بود و عمر بن و کتوب کرد  
 عبدالحمید بن عبدالرحمن صحیح است و آن شد که عبدالحمید از تم کتاب ساقط شده باشد با بجه  
 نوشت اگر ایشان چنان فتنه نمایند مردی دیردانا و مجرب را با سپاهی در دست به فریاد ایشان روان  
 کرد آن را عمر بن جریر بن عبداللہ بمحلی با و هزار مرد بفرمان عبدالحمید با آنجا رفت روی بنام او

نامه عمر حال کوفه  
 دیاب فوارج

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و بعد از آنکه ایشان را از وصیت عمر استحضار یافت محمد بن زبیر خطی کویید عمر بن عبدالعزیز بجماعت فرج کرد <sup>۴۱۳</sup>  
 خیره خروج کرده بودند نامه نوشت مراد او و عمر بن عبدالعزیز بن عبید بن مسعود را با من همراه  
 و ایشان روان داشت با محمد بن زبیر با آن سپاه هزاره سپار گشت و در برابر آنجا هت فرود گشت و از  
 آن طرف نامه عمر و سولان او نیز فرارسیدند و رسالت و کتاب او را یکجا داشتند و در نامه عمر کتوب بود  
 بَلَّغْنِي اِنَّكَ خَرَجْتَ عَضْبًا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَ لَنْتَ اَوْلَىٰ بِذَلِكَ مِنِّي فَهَلُمَّ اِلَيَّ اَنَا ظَلَمْتُكَ فَاِنَّ كَانَ  
 الْحَقُّ بِاَيْدِيْنَا دَخَلَتْ فِيْنَا دَخَلَ النَّاسُ فِيْنَا وَ اِنْ كَانَ فِي يَدَيْكَ نَظَرْنَا فِي اَمْرِكَ مَعِي بِنِيسِ  
 که تو از در غیرت و غضب در دین خروج نمودی و درین کردار از من که دالی امور مسلمانان هستم درین کار  
 سزاوار تر هستی بهتر آن است که بجانب ما شتاب گیری تا با هم بناطرت محاورت گیریم اگر حق با ما باشد تو نیز  
 با مسلمانان همچنان و یک زبان باش اگر تو راست گویی با تو محبت و مدارا رویم تا پان کار را با ما در بیستام  
 در پاسخ عمر نوشت با نصاب و عدالت رفتی و دوتن با بسوی او روان داشت که یکی از بنی شیبان یکی  
 حبشه که از آن مرد شیبانی در معارفت و مناظرت تند زبان تر بود اما این اشیر کویید که بسطام بعد نوشته  
 که دوتن بسوی تو فرستادم تا با تو مدارت و مناظرت نمایند پس مولای حبشی را از بنی شیبان که عالم  
 نام داشت با مردی از بنی یسکر را بجانب عمر همسپار داشت با جمله محمد بن زبیر میگوید با آن دو تن ایشان  
 عمر روی نهادند و این هنگام عمر در شهر خاضره که شهریت در حوالی دمشق در بالا خانه جای داشت پیش  
 عبدالملک و کاتبش مزاعم در خدمتش حضور داشتند و نماز او در آن دو تن عرض کردندیم عمر گفت  
 ایشان را جستجو کنید و بگوید تا هر چه پنهان نکرده باشند پس لازم است تقیض را بجای آورده هر دو را در  
 پیشگاه عمر حاضر ساختیم پس سلام دادند و نشستند عمر گفت ای برادران ما چه خبر داشت افاوه است که  
 شما بنی مخزوم در آمدید و با ما باشوید و راه تیز و آدیز پیش گرفته از میان ما هم لب بسجین برکشید و گفت  
 سوگند با خدا ای از سیرت و سلوک تو بجز نیستیم چه تو بجز عدل و احسان کار میکنی لکن در میان ما و تو دو چیز  
 باقی مانده است اگر قبول سندی از تو نم و تو از ما و در میان ما بنیوت و مناقشتی بر جای نماند و اگر ما را  
 از آن باز داری شما از تویم و نه تو از ما عمر گفت آن چیست گفت ما را خبر کوی که قیام تو با مر خلافت آیا  
 بر خای کسان و اجماع ایشان است یا تبه پر تو بر ما و مسلمانان سوار گشتی عمر گفت من از ایشان  
 توفیق امر ایشان را نخواستم و سبک و تیز و طلبه و آویز بر ایشان و امور ایشان مستولی نشدم بلکه  
 که پیش از من در امور ایشان خلافت داشت مراد ولایت عدد و دامن پس از وی بان امر قیام و در زیم  
 و هیچکس منکر نخت و کرده نشود که شاه و شالیه کسی را خواستارید که بعدل و انصاف کار کند و مرا  
 آفرود باینده بشمارید اگر در حکومت و امارت از حق روی بر تافتم و مخالفت در زیم هیچ طاعتی بر شما  
 گفته در میان ما و تو یک سخن و یکر باقی است عمر گفت چیست آند و تن گفته ما در تو بخوان بستیم

بدرستی

بدرستی

بدرستی



## جسد اول از کتاب احوال

۴۱۴

افعال خلفای نبی امیر با پیود و میساری و منطالم نام میگذاری و بر طریقت و بیکسیردی اگر آنچه کوئی از در  
 صدق و حقیقت کوئی و خود را بر سبیل ایت و درستی و ایشان را بر طریق ضلالت و کاستی میدانی ایشان را  
 لعن ذرت و از ایشان بر است و بیزار می جوی و مطلب از این نیست اگر با ما موافقت کنی با تو همدست و همدست  
 و کوزه و بیکسان عمر گفت اکنون بدستم که خروج شما در امر دنیا است بلکه محض آخرت است لکن از راه بیکانه  
 نرسیده ایم ما خدا تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله را لعن کسان ما روز فرموده و ابراهیم علیه و علی بنی  
 و آله اسلام فرمود **لَنْ تَجْعَلَ قَائِمَهُ مِثِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** و هم خدای عز و جل میفرماید  
**أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِمْ آقَدُ** و من همانقدر که اعمال خلفای نبی امیر و متابعتان ایشان را  
 ظلم نام کردم و ایشان را ظالم شمردم و در نقص ذم ایشان همان کافی است و لعن مذبان و عاصیان چیزی نیست  
 که واجب و فرض باشد و از آن گریز و گریزی نباشد و اگر شما واجب میدانید با من باز نمائید که لعن فرعون که از کبریا  
 کنا هیش بزرگتر است و در کجا رسیده است عاصم گفت ندانم لعن او در کجا رسیده باشد عمر گفت آیا برای تو امکان  
 و میدان هست که چون فرعون را که از تمام مردمان ضیث تر و شر تر است لعن کنی اما مر آن مجال نباشد  
 که اهل بیت خود را که نماز گذار و روزه دار بودند لعن نفرستم عاصم گفت آیا ایشان سبب ظلم و جور در شمار گناه  
 نیتند گفت نیتند چه رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را با ایمان بخواند و هر کس بر رسول خدای  
 و شرایع او اقرار میکرد یعنی اقرار بلبان بیکو دزدی پذیرفته میشد و اگر از آن پس احد و شایع دزدی نمودار  
 بروی اقامت قدمین فرمود خارجی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را بیکایکی خدای و اقرار با آنچه  
 از جانب خدای نازل شده است یعنی شرایع و احکام بخواند کنایت از اینکه هر کس از اطاعت شریف من مروی شود  
 ایمان نیاورد است عمر گفت پس یک از آنکه خود را مومن بخواند ندانی گفتند بخت رسول رفقا رحیم لکن  
 این جماعت بر نفوس خویش با سراف رفتند با اینکه میدانستند برایشان حرام است یعنی اگر چه اقرار بر حمت  
 داشتند لکن سبب غلبه شقاوت اسیر هوا جس نفسانی و سطحی زدانی شدند عاصم گفت اگر چنین است از آنجا  
 که در عمل تو مخالف هستند بر است جوی و احکام ایشان را مردود شمار عمر گفت شمار از سجده ای سوکنند  
 میدهم و در امری چند با مصاف میطلبم و تصدیق میخواهم باز گوید آیا ابو بکر و عمر در جمله خلفای گذشته شما  
 نیتند و شما ایشان را دوست میدارید و بر شکاری ایشان کواهی مینداید گفتند چنین است گفت  
 آیا میدانید که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بیکسیرای پوست و ابو بکر بخلاف بخت و بخت  
 مرتد گشت ابو بکر با مرتدان جنگ در آنکند و خون سرداوان بر بخت و اموال ایشان را ببارت برد  
 و کوهی را اسیر نمود گفتند آری گفت آیا دانستید که چون عمر بن الخطاب بعد از ابو بکر خلیفه شد  
 آن اسیران را بشایر خودشان باز کرد و ایند گفتند چنین است گفت آیا عمر درین کردار از ابو بکر  
 بیزار می گشتی گفت آیا شما ازین دو خلیفه بتری گوید گفتند خویم گفت باز گوید آیا اهل بنسروان

## حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

از اسلاف خود شمارید و ایشان را دوست نیندازید و بر شکاری ایشان شهادت نمی دهید گفتند  
 ایشان را از اسلاف خود میدانیم دوست می داریم و بر شکار ایشان گفتن آید اما می آیند که چون اهل کوفه  
 بر ایشان تاختند دست بخون نیا لودند و اینی را ترسانند اشتند و مال کسی را بغارت نبرند گفتند  
 چنین است گفت پس می آیند که در آن هنگام که مردم بصره با شیعیانی و عبدالمبن و هب را سی و اسی  
 بر آنجا تاخت تاختند با مردمان تعرض شدند و ایشان را بکشند و با عبد الله بن خباب بن الارت که  
 از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و چار شدند و او را با جاریه اش بکشند و با دین  
 بر طایفه از طایفه عرب تاختند و جنگ درآوردند و مردان زنانه و کودکان را از شمشیر بگذراندند  
 و در جنگ و جدال آنچه شدت گرفتند که کودکان شیرخوار را در دیکهای پرازدوغ و کشتنشان  
 بناه و هلاک ساختند گفتند اینکار چنین افتاد گفت آیا اهل کوفه از مردم بصره و مردم کوفه از اهل بصره  
 بیزار می و برانت خاستند گفتند عمر گفت آیتان از کی ازین و طایفه بیزار می بید گفتند خویم  
 گفت آیا این دین کی می شمارید یاد و گفتند کی است گفت آیتان در تکالیف دینی از هر شما مجال و میدان  
 باشد که برای من نباشد گفتند آیتان در تکالیف دینی از هر شما موجود و ممکن شد که شما بجز  
 و عمر را دوست بدارید و آن دو تن نیز هر یک آن یک را بتواند دوست بدارد و اهل بصره را بتوانند  
 دوست بدارید و بتولای اهل کوفه نیز باشید و ایشان نیز بعضی بتولای بعضی باشند با اینکه در بزرگترین  
 چیز که دمار و فساد و اموال است اختلاف دارند لکن این مجال و وسعت برای من در توانست  
 اهل بیت خود نباشد و جز لعن نمودن اهل بیت خودم و برانت خستن از ایشان هیچ سفری چاره  
 برای من نباشد پس از خدای تبرسید چه مرد می نادان باشید که چون با نیت امری باز شود خطا  
 روی چه شمار میکرد ایند بر مردمان آنچه را که رسول خدای صلی الله علیه و آله از شما قبول فرمود  
 و این میدارید بجز خودتان کسی را که در حضرت او بنیاد بود و پیمانک میشود نزد آن شخص که در خدمت او  
 این بود گفتند چنین باشیم گفتند زود باشد که بر این سخن اعتراض کنید باز گویند آیا دانسته اید که رسول  
 خدای صلی الله علیه و آله کاهی که مردمان بر پیش او آن روز می نهادند ایشان مبعوث شد و ایشان را  
 بخلع او آن و شهادت بیکانگی خدای و رسالت رسول دعوت فرمود پس هر کس این اقرار زبان  
 آورد خون اهل او محفوظ در حایت عرض واجب بود و در روش مسلمانان میرفت گفتند چنین است  
 گفت آیتان آن کسان باشید که چون مردی را که از شماست بر کنار شوند و شهادت و حدایت  
 و رسالت محمد صلی الله علیه و آله سخن کنند خون و مالش را حلال بنمایید شمرده و آن شخص را که اینجمله را متروک  
 دارد مانند یهود و نصاری و سایر ادیان در مجال خویش کنار بگذرید دشمن خویش را این و خون او را حسد را  
 شمارید چون سخن این تمام پیوست جی گفت هر که مانند امروز جی روشنی و برانی مبرهن نشیند بود

# جدا اول از کتاب احوال

ومن کواهی میدهم که توبرقی باشی و من از آن سخن که از توبری باشد بیزارم عربا شبانی گفت چه سکونی گفت  
 هر چه گفتی خوب گفتی و هر چه صفت کردی سیکو صفت را ندی لکن من تو را نم چیزی را مزم شوم تا تو تکی که با این  
 خود ما بسکرم و سخنان تو را برابر ایشان عرض بوم و باز پنم که تحت ایشان پیت عمر گفت خود میدانی پس بیجا  
 رفت و جشی نزد عمر بماند و عمر بفرمود تا او را ببطائی فرسند داشتند و او پانزده روز نزد عمر بماند انگاه عمر برد  
 و شبانی بیاران خویش ملحق شده و بعد از موت عمر با ایشان مقول گردید این اثر میگوید چون کلمات  
 عمر بن عبدالعزیز در آن مقام اختتام یافت بشکری گفت آیا یکس را دیده باشی که در هفتی متولی خون با  
 ایشان باشد و در کمال عدالت و نهایت نصفت روزگار گذارد و لکن امر را بعد از خود با مردی غیر ناموم کند  
 آیا تو این کس را چنان می بینی که ادای آن حق که خدای عزوجل بر وی لازم داشت نمود است یا او را رسک  
 و سالم پیشاری عمر گفت نه ام گفت آیا این امر را بعد از خودت بازید بن عبدالملک سوگند میداری با اینک  
 میدانی در کار است حق حکومت نخواه گذاشت گفت جز من دیگری او را لمیسد ساخته و مسلمانان با اختیار  
 هر کس که صلاح ایشان در آن است بعد از من از من او لی هستند گفت آیا این کار را حق و درست میدان  
 این وقت عمر بکویت و گفت مرا تا سه روز مهلت گذارد پس ایشان از خدمت عمر مردن شدند و دوباره  
 باز شدند حاصم گفت کواهی میدهم که توبرقی عمر بشکری گفت تو چه کونی گفت هر چه گفتی درست گفتی  
 لکن من مسلمانان را بامری مزم نمیدارم تا کاهای که سخنان تو را با ایشان در میان گذارم و تحت ایشان  
 به انم و حاصم نزد عمر بماند و عمر بعد از پانزده روز از آن قضیه کوس رحیل کوفت و به یکی جهان رفت و در  
 آن ایام همی گفتی امریزید مرا چسز کرد و در کار او بجا صحت افتاد و از خدای آمرزش ظلم ازین روی  
 بنی امیه از ذوال آن امر از خودشان بچنکال شدند و باند شیفته قتل او بر آمدند تا بخواست خدا مذکور شود

اجت رول سکون  
 از ج

## ذکر غزل یزید بن مطلب از خراسان و بنیاد او بفرمان عمر بن عبدالعزیز و نصب جراح حکومت خراسان

غزل حسین بن  
 مطلب  
 ۱۰

عمر بن عبدالعزیز پیشه آل مطلب را دشمن داشتی و گفتی مردی جبار و ناجارند و یکی عمر مرانی و خدای است  
 لاجرم چون عمر نبرد مند شد چنانکه اشارت رفت او را مغزول ساخت و بر این گونه به و نامه بر نکاشت من  
 عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز الی یزید بن مطلب اما بعد به آنکه سلیمان بنده از خدای عزوجل بود که خدای  
 نعمت داده بود و او را بصفت خویش خواند و او پس از خود را بخلافه بنامد و یزید بن عبدالملک پنهان  
 من ولایت عهد با مردمانی پیت کردند و نیز با آن سپاه که با تو اند مرا بیت کینه و در جایی خویش  
 خلیفه و خراسان بنان و تو خود نرد من ما بر گیر چون یزید آن نامه بر خواند سوی صنیه و خلف

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۱۷ هیند قرائت کرد و نیز در آن وقت تو از دست بلولایت خواهی رسید گفت از چه روی گفت از آنکه این سخن  
 که از با تو نوشته است بسن آنکه پیش از روی بود و نیکان نیست پس نیز از خراسان راه برگرفت  
 و پیشش مخلصه بنیابت خویش باز گذاشت از آن سوی عربین عبد العزیز بن عبد الوالی که واسط  
 بود فرمان کرده بود که بریدین معتب را در بند آهین به و روان دارد و عدی او را بواسط بخواند و چون  
 نیز بواسط رسید و بخشی بر نشست تا بصره شود عدی بن ارطاة موسی بن الوجه اکمیری را از دینا  
 او بفریاد و موسی در نزد معتقل نزدیکت جبر به و رسید و او را بگرفت و بند بر نهاد و نزد عدی آورد و عدی  
 او را بخدمت پسر عبد العزیز فرستاد عمر با او کاش و دشمن بود و میگفت اینان بر پیش جباران هستند و  
 چنین مردم را دوست ندارم و بهتر که امثال این مردم نباشند با جمله چون نیز میرانند و عمر آوردند گفت از آن  
 اموال که بیلیمان برنگاشتی باز گوی نیز میگفت تو مکان و منزلت مراد خدمت سلیمان میدانی من جمله  
 محض آن میوشتم که گوشه مردمان بشود و در نظر ایشان عظیم افتد و من میدانستم که سلیمان باین سخن  
 در من بطبع میرود و از من پسیری نمی طلبد عمر گفت ایح در کار تو نمی بینم چرا که بندگان در انکسار خود  
 ترس و آنچه نزد توست بازده چه اینجمله حقوق سلیمان است و در آن اسکان میت که مبروک دارم پس  
 در قلعه حلب مجوس فرمود آنگاه رایت حکومت خراسان را برای جراح بن عبدالله انکلی بر بست و او را با رایت  
 آن مملکت بفرستاد چنان که ازین پیش اشارت رفت چون مخلصه بن نیزه ایندهستان بشنید مردمان را بابل  
 و عطایای بزرگ فرستاد داشت آنگاه از خراسان بخدمت عمر بن عبد العزیز راه سپرد چون در استاننش حاضر کرد  
 گفت یا امیر المؤمنین همانا خدای عزوجل در ولایت تو در بان این امت احسان فرمود لکن نه واجب بود که  
 که ما در عهد تو به بیت دچار شویم و اکنون این پریشان راه را بندگان انکلی عمر گفت از آن روی او را بندگان در آن  
 تا آن اموال که ما خود داشته و در نامه که بیلیمان نوشته و باز نموده بازده مخلصه گفت یا امیر المؤمنین بر آنچه  
 خواهی با من صلح کن عمر گفت تا مات امانال که نزد اوست از عهد و بر نیاید صلح کنم مخلصه گفت اگر تو را بر اینکسار  
 گواهی باشد چنین کن که میفرمائی و اگر گواهی نداری او را سو کند به و اگر سو کند خود امانال از روی طلب فرمای  
 عمر حاضر شد و مخلصه از خدمتش بیرون آمد عمر روی با مردمان کرده گفت وی از پیشش نزد من بهتر است  
 با جمله چون روزی چند برآمد مخلصه برای مخلصه و جهان جاوید راه برگرفت و عمر بن عبد العزیز بروی نماز گذاشت  
 و بر آیت لبری چون مخلصه بیار شد و بر عمر پیش نیزه را فرمان کرد که از آنندان بیرون شود کار پسر بنی  
 و دیگر باره بندگان باز شوی نیزه گفت امیر المؤمنین بروی نماز گذارد چه تا از من خوشنود نشود و از آنندان بیرون

عمر بن عبد العزیز

عمر بن عبد العزیز

نشوم چون عمر بروی نماز گذاشت گفت جانم در عرب امروز برود و این شعبه بخواند  
 بگو حقیقت که بگو امثال

بروایت صاحب رفته القفا چون عمر بن عبد العزیز از نماز فراغت یافت نیزه بار حضرت فرمود از آنندان

# جلد اول از کتاب احوال

۳۱۸ و بر اسم غرقایم و زید و بعد از فایغ شدن از آن کار و یکبار و بزندان بازگشت این اثر میگوید چون زید از ادای احوال ابا و اقصای زید عمر بفرمود تا چند از چشم برتش بیار استند و او را بر شتری بنشانند و گفت او را بجات و یکس با خیال بگردانید چون زید بر آن صفت بر مردمان عبور به اذن می گفت ای امیرا قوم و قبیله بنما چه مردم فاسق و روزگار در یکت بگردانند اینوقت سلامت بن نعیم فلانی را بر این خیال و قریباً فاد و سجدت عرض کرد و گفت یا امیرالمومنین زید را بجا بس خودشان باز کردند چون چنانک هشتم اگر با خیال بگذرانی قوم و قبیله بنما بگردانید چه در باره اوست منتصب هستند لاجرم عمر بن عبدالعزیز بفرمود زید را بزندان بردند و باز داشتند و در آن خیال در زندان زینت تا خبر خوبی هر را بشیند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مقرر شود

## ذکر عزل جراح از خراسان و نصب عبدالرحمن ابن نعیم قشیری

در خیال عمر بن عبدالعزیز بن مروان جراح بن عبدالله انکلی را از حکومت خراسان باز کرد و عبدالرحمن بن نعیم قشیری را بجایش نصب فرمود و عزل جراح در ماه رمضان روی داد و سبب اینکار این بود که چون زید از ایالت خراسان معزول شد حال عراق از جانب خود کسی را بر جان امیر کرده روان داشت و این وقت هم عمر بن ابیحنی که از جانب زید بن مطب قال بر جان بود او را بگرفت و با جاشی که با وی آمد و بودند در حبس و بند در آن محله و خوردی بخراسان نهاد و مروان جراح را مال خود را از زندان پرورن کردند چون هم بن زعفر در خدمت جراح و علی خراسان را به جراح بداد و گفت اگر در رعایت حرمت عم ترا و کی تو با من بود تو را با خیال باز نیکه اشتر هم گفت اگر تو پسر من بودی از تو این نبودم جراح گفت اکنون که با امام خود مخالفت و زید بن نسکه چنان است که غرزه پای گذاری شاید منظر شوی و امر تو در خدمتش با صلاح مقررن کرده پس او را بجات قتل فرستاد جسم به اذن می تاخت و غنیمت بیافت و مراجعت نمود و از آن سوی چنان شد که جراح دو تن از مردم عرب و یک تن از موالی را که ابوالقصد کینت داشت و اذنه آید که عمر بن عبدالعزیز فرستاد چون در خدمت عمر در آنجا آمد و تن عربی از هر سوی سخن میرانند و ابوالقصد خاموش بود و عمر گفت که تو از او فزین نباشی گفت نه از آنجا میباشم گفت سبب خاموشی چیست گفت یا امیرالمومنین بیست هزار تن از غلامان بدون رزق و روزی و عطا و عطیت به پکار روزگار میکنند و با اینک سبب جزیه اسلام آورده اند از ادای عزل جراح معاف نیستند و ما را امیری منتصب و جانی است و بر سبب برمی آید و میگوید من منتصب هشتم و سه کذب است و میگوید که و غیرت من باز حد نفر بکنان نزد من محبوب تر است و او شمشیر است از شمشیرای حجاج که بظلم و عدوان روزی بند چون عمر این سخنان بشنید گفت ما ما مانند توئی سزاوار است که در شمار داغین باشد و نگاه نماند بسوی جراح نوشت که بگو آن شوهر کس از اهل ذمه که باز کرده شده جزیه از وی بگیر چون این نامه بچرخید

عزل جراح از خراسان و نصب عبدالرحمن

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

اهل تفرق مسلمانی گرفتند و با جراح گفته مردمان محض نفرت از حضرت جاب اسلام سپارند و ایشان ۴۱۹  
 سخنان و سخنان کن جراح این خبر بر برداشت مرد پر پانچ نوشت که خدایتعالی محمد صلی الله علیه و آله را بسوخت فرمود  
 داعی مردمان باشد نه خائن آنجا و گفت مردی راستگویی را نزد من بیاورید تا از کار خراسان از وی پرسش کنم  
 ابو مجلز شایسته است پس عمر جراح نام کرد که بجانب ماری گذارد و ابو مجلز را با خود بیار و عبدالرحمن بن نعمتی  
 سحر بخراسان و سپه داری سپاه آنسان بگذار جراح خطبه براند و گفت ای مردمان خراسان دانست بشید که من  
 با این جائز که بر تن و اسی که بزیر پای دارم بملکت شما بیایم و از مال شما جز خلیه این شمشیری که مرآت بنده و جراح  
 جز آب و اشتری نبود پس روی باتان عمر نهاد چون خدمت عمر را دریافت عمر گفت کدام وقت بیرون شوی گفت شنبه  
 رمضان المبارک گفت راست گفته آنجناب که تو را جانی خوانده است از هر روی بجای بماندی تا عهد فطرمای گذار  
 آنجا و راه سپاری و از آن پیش جراح ببرد خراسان نوشته بود که گوی در اینجا دریا قلم که نقتند و فساد نشدند  
 هستند و می خواهند مصدر امور باشند و کار با ایشان باز کرد تا آنچه حق ضای است بر ایشان باز دارند و جز  
 بحد و تیغ و زبان تا زبانه بسج هر کانی ایشان نبود و من کرده می شمارم که پروند از اجازت تو درین امر اقدام  
 نمایم عمر در پانچ نوشت یا بن امم ابجراح تو از ایشان با نیکویش فتنه خریص ترا باشی هر که مؤمن معا هر یک تا زبان  
 جز در کار حق مزین داند قصاص بر هر جزو چشم خدای برینگزید تو بحضرت آنجناب شوی که ظاهر و پوشیده و نجات  
 و عزتی و کلی و هر چه در حد و مستور است در خدمت آشکار است و هر که کوچک و بزرگ و صغیره و کبیره را احصا  
 میفرماید با بجلد چون جراح بر عمر درآمد و ابو مجلز را بیار و عمر با ابو مجلز گفت از عبدالرحمن بن عبدالرحمن فرمونی  
 گفت اقران و امثال را کافی و دشمنان را عدوی وافی است و اگر او را مساعدت نمایند هر چه خواهد خوان  
 کند عمر گفت وی نزد من از او پسندیده تر است پس او را بر صلوات و عرب متولی ساخت و عبدالله قشیری را  
 بکار خراج باز گذاشت و مردم خراسان نکاشت که من عبدالرحمن و عبدالرحمن را بر عرب شاد و بر خراج شما  
 بر کاشتم آنجا هر دو تن مکتوب کرد که خبر بطریق معروف و احسان راه سپارند و عبدالرحمن بن نعم  
 والی خراسان بود تا عمر برسد و همچنان بماند تا زید بن معلب مقتول شد و مسئله بن عبدالعزیز حارث بن  
 حکم با به انوی روان کرد و مدت ولایت عبدالرحمن بیشتر از یکسال و نیم بود

عبدالرحمن بن نعمتی که از آن است گفت خدایان نسبت و امانت گویند

بزرگوار است عبدالله بن محمد

## ذکر ابتدا دعوت عبا سیه و فرستادن محمد بن علی بن

### عبد ابن بن عباس و ایمان خورا و افاق

ابو محمد بن علی بن عبداللہ بن العباس بن عبدالمطلب بن ہاشم الهاشمی جد سفاخ و منصور و زین العابدین علی  
 سیدی شریف و طبع ذوالعقلم و فرزندان پدرش عبدالله بود و در جهت قریش بیکیس را آنجال و کال بنوده همیشه  
 پیشگاه خاندان معبود سرعبادت و سجود داشت و بروایت ابن طلحان پانصد اصله از تون داشت و بهر روز در کج

عبادت دعوت  
 عبا سیه

# جداول از کتاب احوال

هر یک دو رکعت نماز میکرداشت روزی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام عبدالله بن عباس با  
 در وقت نماز ظهر نیافت با اصحاب خود فرمود این عباس را چیت که نماز حضور ندارد عرض کرد من مودعی او را  
 پدید شده چون آنحضرت از نماز پرداخت با اصحاب کبار میرای آوردی نهاد و او را آن فرزند تهنیت گفت  
 و فرمود سگرازی و بخشنده را بگذار و این فرزند بر تو مبارکباد و نامش را چه نهانی عرض کرد آیتاشیته باشد که من او را  
 نام بگذارم تا زبان معجز میان امامت نامی از بهرش مقرر شود امیرالمومنین سلام الله علیه بفرمود تا آن مولود را بیاورد  
 و او را تنجیک فرمود و دعا گفت آنگاه با عبدالله فرمود **خُذْ اَبَاكَ اَبَا الْاَمَلَالِیْهِ قَدْ نَسِیْتَهُ عَلِیًّا وَ كُنْیَتُهُ**  
**اَبَا الْحَسَنِ** باز گیر پدر پادشاهان را همانا نامش را علی کنیش او بحسن مقرر داشتیم با جمله چون معاویه بن  
 ابی سفیان بر چار با شس سلطنت جای گرفت از آن بغض و کین که با امیرالمومنین داشت با این عباس گفت من تاب  
 و طاقت ندارم که در میان شما کسی باشد که نام و کنیت علی را تو امان داشته باشد ازین پس کنیش را ابو محمد نهادم  
 و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء میگوید علی بن عبدالله بن عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک با او گفت  
 نام و کنیت خود را بگردان چه مر آن توانائی و شکبائی میت که هر دو را بشنوم علی گفت اسم خود را تغییر ندیم  
 لیکن کنیت مرا ابو محمد فرمای و ولادت ابو محمد مذکور در زمان سعادت بنیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
 و بروایتی در شب شهادت آن حضرت روی داد و دو دفعه و لید بن عبدالملک بظلم و جور او را تا زیاده زد یک  
 تره بسبب ترویج او لیا به دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که از سخت در سخت کنج عبدالملک بن مروان بود  
 و عبدالملک او را مطلقه ساخت و دفعه دوم کلثوم بن ایاض که بر شرطه ولید والی بود بضرمان و لید او را  
 تا زیاده زد و بر شتری با شگون بر نشاند و او را بر مردمان عبور میدادند و یکی بانگت همی در انداخت که اینک  
 علی بن عبدالله بن عباس کذاب میباشد یکی به نزد و کیت شد و گفت این دروغ که تو را با آن نسبت میکنند  
 گفت از من باینجاقت یعنی بنی امیه رسیده است که گفته ام امر خلافت با ولاد من منتقل میشود سو کند با خدای برین  
 نسی نخواهد شد آنگاه بروایتی که دلالت بر آن داشت اشارت کرد حدیث کرده اند که علی بن عبدالله در خدمت  
 بشام بن عبدالملک شد و دو فرزند زاده اش سفاح و منصور حلیفه پسران محمد بن علی با وی بودند هشام او را یک  
 محترم داشت و بر سر بر خویش طای ساخت و از حاجتش برسد گفت سی هزار درهم مفرودن میباشم هشام و سفاح را او اگر  
 به هشام گفت سفارش فرمای با این دو فرزند من کی کند گفت چنین کنم علی بن عبدالله سگرا احسان او را بگذاشت و بجان  
 راه برداشت و چون علی روی بر کاشت هشام با یاران خود گفت این شیخ را سالوزی کی منتقل کرد اینده و همیکوید نزدی آن  
 خلافت بنماذ انی منتقل کرد و علی بن عبدالله کلام هشام بشنید و گفت سو کند با خدای چنین است و زود است که این دو  
 یقی سفاح و منصور خلافت یابند با جمله علی بن عبدالله از مردم حجاز عقلی رفیع و مقامی رفیع بوده هر وقت برای امامت حجاز  
 یا ادای عمره مکه در آمدی طوایف قریش مجالس خویش را در مسجد الحرام معطل ساختند و محض مظلوم تحمل دی و منتش حاضر شدند  
 آنوقت بنشینند و اگر بر خاستی بر خاستند و اگر باه سپردی در خدمتش ماه سپردند و با نیال روزگار سپردند و ای از عمر پروردگار

تولد علی بن  
عبدالله

اخبار امیرالمومنین  
علیه السلام در حلیه  
بنی عباس

حکایت علی بن عباس  
با عبدالملک

حکایت علی بن  
عباس به شام

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و او کند کم کردن تا در و بندهایش و عظیم القسم بود چنانکه بیسج خل موزه در خود استعمال او نبود و هم فاجحی کند و است ۱۴۲۱  
 چنانکه چون طواف کند هشتی مردان در پیش او مانند پایادگان در کنار سوار می نمودند و او باین طاق است چون سوار  
 پدرش عبد الله بن ابی سربکب اور سائیدی و عبد الله نسبت با پدرش عباس بن علی داشت و عباس بن علی  
 پدرش عبد المطلب بن ابی سربکب است و هشتی و چون عبد المطلب طواف دادی تا نزد منطاطی این عبد الله بن  
 نمودی با بجد و رسید بن عبد الملک بن علی بن عبد الله بن عباس را در سال نود و پنجم هجری از دمشق اخراج و در حبه  
 نازل ساخت و فرزندانش در آنجا بودند تا سلطنت بنی امیه زوال یافت و او را در آنجا افزون از بیت فرزند کرد  
 بود با بجد پدرش ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس از امامت مردمان بجهت و بقدر منزلت فقر و  
 و سبب و منصور که هر دو تن خلافت یافتند فرزند او باشند و او در پیش را بسواد خطاب کردی و پدرش  
 سجده بیارستی از نیروی در میان از یکدیگر امتیاز داشتند و کرده هر کس ایشان را عارف نبود محمد را علی بن عبد الله  
 وقتی مردی که علم قیامت داشت نزد یک عبد الملک بن مروان حدیث میراند نگاه علی بن عبد الله بن عباس  
 نمودار شد و پدرش محمد با او بود چون عبد الملک او را بید لبهای خود را حرکت داد و بزیر زبان چیزی میگفت  
 در کنش میگویند که سخن خود را قطع کرد و حاج بن یوسف که حاضر بود آنحال ناظر بود بر جبهت او را باز کرد و آن  
 عبد الملک اشارت کرد تا بجای خویش باشد پس علی پاد و سلام بر او و عبد الملک او را در کنار خود بنشانید  
 و پیشش محمد را نیز رخصت جلوس داد و جاره علی را با دست بی بود و با او سخن میبرد این وقت طعام سپاورد  
 و پشت حاضران شد عبد الملک دست بشت و با خادم گفت طشت ما نزد او محمد گذار گفت بروزه بستم  
 پس برخاست و عبد الملک چشم بدو داشت چنانکه از نظرش در می شد آنگاه آنکس که از علم قیامت بهره داشت  
 روی کرد و گفت آیا در پرا می شناسی گفت نمی شناسم اما یکت پذیرد روی سخن آن بستم گفت چیت گفت اگر آن  
 جوان که با وی هست پدرش باشد از صلب او فراغند پدید شود که مالک روی زمین کردند و هر کس ایشان را چاه  
 شود در چاه پاکت نکونار کرد و چون عبد الملک بشنید کنش بگوید و گفت راهب ایلیا چنان میداند  
 که یزید پادشاه از صلب می بیرون شود و صفات هر یک را باز گفت با بجد سبب انتقال امر خلافت  
 به او آن بود که بعضی از مردم شیعی را عقیدت چنان بود که محمد بن الحنفیه بعد از برادرش امام حسین علیه السلام  
 امام است و چون محمد بن حنفیه وفات یافت امامت با پدرش ابو شام پیوست و چنانکه ازین پیش در ذیل  
 احوال سلیمان بن عبد الملک بن مروان بدان اشارت رفت محمد بن علی در عرض شراة از احوال  
 بقا در شام منزل داشت و چنان شد که ابو شام عبد الله بن محمد الحنفیه باستان سلیمان بن عبد الملک  
 روی نهاد با محمد بن علی ملاقات کرد و مصاحبتی مشکو پایی بردند و چون ابو شام سلیمان بن عبد الملک  
 پیوست سلیمان او را اگر ام نمود و حاجاتش را بر آورد و داشت لیکن آن علم و فصاحت که در وی دید عبد الله  
 و در کارش چنانکه شد و کسی را بر کاشت تا در طریق او مترصد باشد و شیر سهمم با و خواند چون ابو شام

در این حدیث  
 در این حدیث  
 در این حدیث

در این حدیث  
 در این حدیث  
 در این حدیث



# جلد اول از کتاب احوال

۴۲۴ احباس زهرا بنمود آهنگ همیگر بود که اندر ارضی شتره بود و محمد بن علی در آنجا جای داشت و چون ابوالشام فرزند  
 بود این امر محمد بن اقبال او را در نگاه ساخت که خلافت بنفرندان او میرسد و او را با آنچه بایست نزد تعلیم داد و چنان  
 بود که ابوالشام شیعیان خود را از مردم خراسان و عراق گاهی که بنجدش میشد باز نمودی که امر خلافت بنفرندان  
 محمد بن علی پوشیده میشد و ایشان را نامور ساخت که بعد از وی بنجدت او آهنگ نمایند چون ابوالشام وفات کرد  
 آنجا رفت بنجدت محمد بن علی و بیعت کردند و باز گردیدند و مردمان را به بیعت او دعوت کردند و آنجا رفت ایشان را  
 اجابت نمودند و آن مردی را که او برای دعوت بافاق و اطراف روان کرده بود باین تفصیل است میسر را بر ابراهیم  
 و محمد بن خنفس و ابو حکمرانه اسراج را که ابو محمد صادق است و حیان عطار را که خال ابراهیم بن مسلم است بسوی خراسان  
 فرستاد و این چهار حکمی در خراسان لایت داشت با بنجد ایشان را فرمان کرده تا مردمان را با او و اهل بیت او دعوت نمایند  
 و ایشان برفتند و با یکدیگر اجابت دعوت کرده بودند بسوی محمد بن علی باز شدند و آن سکاقت را بسیره بداد  
 و بسیره برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد و ابو محمد صادق دو از ده تن نقیب برای محمد بن علی برگزید  
 از ایشان سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهزن قریط ایمی و قطیبه بن شیب طائی و موسی بن کعب تمیمی و خالد بن ابراهیم  
 ابی داود از طایفه بنی شیبان بن ذهل و قاسم بن مجاشع تمیمی و عمران بن اسمعیل ابوالشام مولی آل ابی سعید و مالک بن ابراهیم  
 انزاعی و طلحه بن ذریق خزاعی و عمرو بن امین ابوجزعه مولی خراقة و شبل بن طهمان ابوالمدوی مولی بنی حنیفه  
 و عیسی بن امین مولی خراجه بودند آنجا نگاه بنقاد مرد اختیار کرد و محمد بن علی کتابی برای ایشان برنگاشت که بر آن  
 آنان مثال و بسیره باشد که با نظری رفتار نمایند تا بنخواست خدا در مقام خود در قوم کرده و شتره بفتح شین معجزه  
 و را و مهله و بعد از الف تا شتره آنچه است در شام در طریق مدینه از راه دمشق نزدیک شویک و از اقلیم طایفه  
 و در بعضی نواحی آن قریه معروف به حمیه بنعم جار مهله و فتح میم و سکون یا رتختانی و فتح میم دوم و یا ساکنه است  
 و این قریه از علی بن عبدالله بن کور و فرزند آن او بود در زمان سلطنت بنی امیه و سفاح و منصور هر دو تن آنجا  
 متولد شدند و هم در آن قریه نشو و نمود تربیت گرفتند و هم از آن قریه بسوی کوفه انتقال وزیدند

بعثت مردمان  
 با محمد بن علی

دندان خندان  
 با طراف

انتقال سلیمان  
 زهرا بن علی

## ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و هجری بموسی سلیمان علیه السلام

در این سال عربین العزیز بن فرمود تا آنروز که در طرزه نامور واقامت داشتند جانب طایفه کیزند و از طرزه و اخذ در بلاد  
 رویته تا طایفه منزل مسافت بود و چنان بود که عبدالله بن عبدالملک چون در سال هشتم و سیم هجری با اهل طرزه  
 نگره کرد مسلمانان ما را آنجا ساکن ساخت و طایفه در آن زمان و میان بود و لشکریان از خزیره جدا بنام شدند و نزد ایشان  
 اقامت کردند تا برف از آسمان نرسد و شد اینوقت ماه بلاد خویش سپردند و با بنیخالی بیای می بودند تا عمر بن ابراهیم  
 خلافت یافت اینوقت ایشان را فرمان کرد تا با طایفه معاودت گیرند و طرزه را خالی سازند چه از کزند دشمنان در طرزه  
 بر مسلمانان چنانکه بود و طرزه را و میان ساخت و جوته بن اسما را که کین از بنی عامر بن صعصعه بود در طرزه